

سرمایه داری، طبیعت و فرهنگ

## دیالکتیک مارکسیستی پیشرفت و داو

### کنونی جنبش های اجتماعی

(از کارل مارکس تا امیلیانو زاپاتا)

#### میکائیل لوی (\*)

در این پایان قرن بیستم، ایدئولوژی پیشرفت، مدرنیزاسیون و گسترش (بازار و تولید)، بیش از هر زمان دیگر، برای مشروع جلوه دادن چنان نظامی به کار می رود که مبتنی است بر سلطه شمال بر جنوب، انباشت نامحدود سود در دست مشتی از نخبگان و تخریب فزاینده ی محیط زیست. هرگونه استناد به ارزش ها و معیارهای غیر تجاری، «کهنه و منسوخ» و «مانعی در راه مدرن سازی» (modernisation) به شمار می آید.

مارکسیسم در کجای این وضعیت جای می گیرد؟ و از کدام يك از ابزارهای تئوریک آن می توان برای دریدن این ماسک جدید بت وارگی (فتیشیسم) کالایی استفاده کرد؟ کدام يك از جنبه های میراث مارکس، آن را در برابر مولد گرایی، آسیب پذیر می کند؟ و سرانجام، در باره جنبش های اجتماعی که در برابر توسعه طلبی مدرنیزه کننده ی سرمایه مقاومت می کنند، چه فکری باید کرد؟

غالباً مارکس را به عنوان اندیشمندی معرفی می کنند که زندانی ایدئولوژی پیشرفت قرن نوزدهم است. این اتهام، در این شکل کلی، خالی از دقت است. در اندیشه مارکس، مفهومی دیالکتیکی از پیشرفت وجود دارد که جنبه شوم مدرنیته سرمایه دارانه را در نظر می گیرد و این امر، درک او را به طور ریشه ای از بینش های ساده لوحانه (مانند کندورسه) یا مداحانه (مانند اسپنسر) مبتنی بر بهبود تدریجی و مقاومت ناپذیر زندگی اجتماعی به یمن تمدن مدرن متمایز می سازد. اما این را هم بگوییم که این دیالکتیک ناقص است و همیشه از قید نوعی غایت شناسی

(*téléologie*) آزاد نیست. واقعیت این است که در اندیشه مارکس، بین دو مفهوم مختلف **دیالکتیک پیشرفت** تنش وجود دارد:

مفهوم نخست عبارت است از دیالکتیک هگلی که غایت‌مندانانه و بسته، و دارای گرایش اروپا-محوری ست. هدف غائی، ضروری و گریز ناپذیر «رویدادهای تاریخی» را همچون مراحل از پیشرفت حلزونی و تصاعدی مشروعیت می بخشد و «حیله عقل» از آن تئودیه [واژه یونانی به معنی توجیه نیکی و عدل الهی از طریق به کار بردن دلایلی علیه شر] می سازد و راه را برای تشریح و گنجاندن هر حادثه ای (حتی بدترین آن) در حرکت برگشت ناپذیر به سوی آزادی می گشاید.

این شکل از دیالکتیک بسته را که غایت آن از پیش تعیین گردیده، در برخی از متون مارکس می توان مشاهده کرد که ظاهراً رشد نیروهای مولد را (که از متروپل های بزرگ اروپایی برآمده) از این جهت که ما را مستقیماً به سوی سوسیالیسم هدایت می کند، با پیشرفت یکی گرفته است، کافی ست به مقالات او در باره هند (۱۸۵۳) توجه کنیم. بر خلاف کسانی که به تمجید از استعمار بر می خیزند، مارکس به هیچ رو فجایع سلطه غرب را سرپوش نمی نهد: «فلاکتی که انگلیس ها بر هندوستان تحمیل کرده اند، فلاکتی ست بی نهایت شدیدتر از رنجی که هندوستان قبلاً می کشید و با آن اساساً تفاوت دارد». سرمایه داری با نابودی بافت اجتماعی سنتی، نه تنها «پیشرفت» اجتماعی به بار نیاورده، بلکه شرایط زندگی مردم را وخیم تر کرده است. اما در آخرین تحلیل، علیرغم جنایت هایی که انگلستان مرتکب شد، با وارد کردن نیروهای تولیدی به هند و به راه انداختن يك انقلاب اجتماعی حقیقی، در وضعیت اجتماعی راکد آسیا، خود «ابزار ناآگاه تاریخ» بود. (۱)

در مقاله دوم، تحت عنوان: «نتایج آتی سلطه انگلیس بر هند»، مارکس شیوه کار خود را به وضوح بیان می کند: «تسخیر هند به دست انگلیس ها عمق ریاکاری و بربریت موجود در کنه تمدن بورژوازی» را در عریان ترین شکل خود نشان می دهد. با وجود این، انگلستان رسالتی تاریخی و پیشروانه را به انجام رساند، تا آنجا و از این جهت که «صنعت و بازرگانی بورژوائی شرایطی مادی را برای جهانی نوین» یعنی سوسیالیستی «به وجود آوردند». نتیجه گیری مشهور این متن، هم عظمت و هم محدودیت های این شکل نخستین «دیالکتیک پیشرفت» را به طور

کامل و فشرده بیان می کند:

«پیشرفت انسانی، تنها هنگامی به چهره کریه بتی که جز در کاسه سرِ قتل عام شدگان شراب نمی نوشید، دیگر شباهت نخواهد داشت.» که يك انقلاب بزرگ اجتماعی نتایج يك عصر بورژوازی، بازار جهانی و قدرت های تولیدی مدرن را در اختیار بگیرد و آن ها را تحت کنترل مشترك پیشرفته ترین ملت ها قرار دهد. (۲)

مارکس به روشنی، ماهیت متناقض پیشرفت سرمایه دارانه را درک می کند و به هیچ رو جنبه شوم آن و ماهیت بت گونه آن را که قربانی انسانی می طلبد، فراموش نمی کند، ولی به این نکته نیز باور دارد که رشد بورژوازی نیروهای مولد در سلطه جهانی (که توسط يك قدرت صنعتی چون انگلستان ارتقا یافته)، در تحلیل نهایی، تاریخاً پیشروانه (یعنی سودمند) است، از این جهت و تا آنجا که راه را برای «انقلاب بزرگ اجتماعی» هموار می سازد. (۳)

این نوع استدلال غایت شناسانه و اروپا محورانه که در نوشته های مارکس کم هم نیست، بدون شك، پایه نظریه ای قرار گرفته است که به «مارکسیسم ارتدکس» انترناسیونال دوم معروف شد. درکی که مفهوم جبرگرایانه ای از سوسیالیسم دارد و آن را همچون نتیجه ناگزیر رشد نیروهای مولد (و در تضاد فزاینده با مناسبات سرمایه دارانه تولیدی) می داند. استدلال فوق امکان ظهور برخی تئوری های «مارکسیستی» را نیز فراهم آورد که ماهیت «پیشروانه» توسعه طلبی استعماری یا امپریالیستی را توجیه کنند، از طرفداران سوسیال دموکرات «استعمار کارگری» گرفته، تا دفاعی که اقتصاد دان انگلیسی بیل وارن (که خود را به مارکس نسبت می دهد) از نقش مفید امپریالیسم نموده است. بالاخره اینکه استدلال مزبور توانست مورد استفاده مولد گرایی استالینی قرار بگیرد که «رشد نیروهای مولد» و نه کنترل دموکراتیک اقتصاد به دست کارگران (travailleurs) را معیار «ساختمان سوسیالیسم» می دانست.

منطق اینگونه نگرش به تاریخ را در چند جمله طنز آمیز که مورخ بزرگ مارکسیست انگلیسی، ای. پی. تامپسون نوشته، می توان خلاصه کرد:

«شمار کسانی که امپراطور کشته، هر اندازه هم که باشد

تاریخدان علمی

(با همه توجهی که به تضادها دارد)

باز هم تأیید می‌کند که نیروهای مولد افزایش یافته اند» (۴).

اگر این فلسفه «پیشرفت‌گرا» که رنگ جبرگرایی و اقتصادی‌گرایی (économiste) دارد، می‌تواند به برخی از نوشته‌های مارکس متوسل شود، کمترین چیزی که می‌توان گفت این است که نوع دیگری از «دیالکتیک پیشرفت» در اندیشه او وجود دارد که انتقادی، غیر غایت‌مندان و اساساً باز (ouverte) است. منظور این است که در آن واحد، به تاریخ، هم به مثابه ی پیشرفت و هم به مثابه فاجعه بیندیشیم، بی آنکه یکی از این دو جنبه را بر دیگری ترجیح دهیم، چرا که فرجام این فرایند تاریخی از پیش تعیین نشده است. تفسیری از فردریک جیمسون در باره «مانیفست کمونیست» به خوبی به این روش توجه دارد: «مارکس قویاً انجام کاری ناممکن را از ما می‌طلبد، یعنی به این توسعه [سرمایه دارانه - م. لووی]، در آن واحد، هم با دیدی مثبت و هم با دیدی منفی بیندیشیم. یعنی چنان اندیشیدنی که قادر باشد خطوط کاملاً بارز و شوم سرمایه داری و نیز تحرك فوق العاده و آزاد سازنده ی آن را همزمان، در يك اندیشه درك کند، بی آنکه به نیروی یکی از این دو داورى كم بها دهد. از ما انتظار می‌رود ذهن خود را تا نقطه ای ارتقا دهیم که امکان داشته باشد بفهمیم که سرمایه داری در همان حال که بهترین چیزی ست که نصیب نوع بشر شده، بدترین هم هست» (۵).

این دیالکتیک را، مثلاً در برخی از مقاطع کاپیتال می‌توان دید، آنجا که مارکس می‌گوید در سرمایه داری «هر پیشرفت اقتصادی، در همان حال، يك فاجعه اجتماعی ست». یا در جای دیگر که تولید سرمایه داری را همان اندازه نسبت به موجودات انسانی خشن و بی رحم می‌داند که نسبت به خود طبیعت:

«بدین ترتیب، هم سلامت جسمی کارگر شهری و هم زندگی معنوی زحمتکش روستایی را ویران می‌کند. هر گام که به سوی پیشرفت کشاورزی سرمایه دارانه برداشته شود، هر موفقیتی در حاصلخیزی کوتاه مدت به دست آید، همزمان، موجب گسترش ویرانی منابع دراز مدت این حاصلخیزی نیز هست. هرچه يك کشور، مثلاً ایالات متحده شمال آمریکا، بر پایه صنایع بزرگ توسعه یابد، فرایند نابودی سریع تر انجام می‌شود. بنا بر این، تولید سرمایه داری تنها در شرایطی تکنیک و ترکیب فرایند تولید اجتماعی را رشد می‌دهد که همزمان با آن، دو منبعی را که از آن ثروت بر می‌خیزد، یعنی زمین و کارگر را فرسوده می‌کند» (۶).

در چارچوب این نوع نقد از ماتریالیسم تاریخی که از بینش تک خطی پیشرفت گسست کرده است، تمدن بورژوازی مدرن، در مقایسه با جوامع پیش-سرمایه داری، در آن واحد، هم پیشروی ست و هم عقبگرد. توجه مارکس و انگلس به تحقیقات مورر یا مورگان در باره شکل بندی جماعت های «ابتدائی»، از قبایل «ایروک» گرفته تا «مارش» ژرمنی، از همینجا ناشی می شود. این ایده که برخی از کیفیت های انسانی کمونیسم مدرن را در «کمونیسم ابتدائی» می توان یافت که توسط تمدن مبتنی بر مالکیت خصوصی و دولت نابود شده اند، یکی از مضامین نوشته های آنان است.

آخرین آثار مارکس در باره روسیه سند مهم دیگری ست در باره «دیالکتیک پیشرفت» غیر تک خطی، که از میراث اروپا محوری بدور است. مارکس در پاسخ مشهور خود به میخائیلوفسکی (۱۸۷۷) از تلاش هایی انتقاد می کند که در صد اند «طرح اولیه من [مارکس] را در باره تاریخ پیدایش سرمایه داری در اروپای غربی مسخ کرده، به صورت یک تئوری تاریخی - فلسفی تکامل عمومی در آورند، که به سرنوشت همه ملت ها، در هر شرایطی که قرار داشته باشند، تحمیل می شود». در پیش نویس نامه به *ورا زاسولیتس*، مارکس امکان دور ماندن روسیه از گرداب سرمایه داری را در مد نظر قرار می دهد، در صورتی که جامعه روستایی سنتی (*obschtchina*)، به برکت یک انقلاب خاص روسیه، بتواند پایه توسعه ای خاص به سوی سوسیالیسم باشد. ما در اینجا در نقطه مقابل استدلال تکاملگرا و جبرگرایانه مقالاتی هستیم که وی در ۱۸۵۳ در باره هند نوشته شده است.

مسأله کلیدی، همچنان عبارت است از **گشایش** آن فرایند تاریخی، که نتایجش توسط یک مسیر رو به پیشرفت و برگشت ناپذیر («رشد نیروهای مولد») از پیش، تعیین نشده است. همین مسأله کلیدی ست که امکان ارائه یک تعریف از ماهیت نهائی پیشرفت سرمایه دارانه باز می گذارد، یعنی «بدترین» یا «بهترین» چیز در تاریخ بشریت (به تعبیر ف. جیمسون)، پیش درآمد فاجعه، یا آستانه «انقلاب بزرگ سوسیالیستی».

این مسأله ای ست که در باره آن پاسخی یکجانبه از مارکس نمی توان شنید. وی دست کم، در **مانیفست حزب کمونیست** به وضوح بیان می کند که در هر دوره، مبارزه طبقاتی یا با بازسازی انقلابی جامعه پایان می یابد یا با تار و مار شدن

طبقاتِ درگیر. اگر این حکم را در مورد مبارزه طبقاتی مدرن پیاده کنیم، بدین نتیجه می‌رسیم که انقلاب سوسیالیستی تنها امر ممکن نیست و لذا محال است بتوان، از پیش، در باره خصلتِ «پیشروانه» یا «واپسگرایانه» توسعه سرمایه دارانه نیروهای مولد اظهار نظر کرد.

در مارکسیسم قرن بیستم، همین نخستین تعبیر از تئوری پیشرفتِ جبرگرایانه و اقتصادی گرایانه است، که چه در بین الملل دوم و چه در بین الملل سوم (پس از ۱۹۲۴، به هر حال)، حکمفرما بوده است. ولی به یک جریان «مخالف» نیز برمی‌خوریم که همان استنباط شهودیِ «دیالکتیک باز» را که مارکس طرح کرده بود بر گرفته و آن را گسترش داده است.

روزا لوکزامبورگ نخستین کسی بود که صریحاً از فرضیه عمومی ای که در **مانیفست** طرح شده، نتایجی امروزمین گرفت: او با فرمول مشهور خود، **سوسیالیسم یا بربریت**، به رادیکال‌ترین شکلی، از هرگونه غایت‌مندی جزم گرایانه گسست کرد و عامل حدوث را که در فرایند تاریخی غیرقابل چشم‌پوشی ست، با صدای بلند اعلام کرد و بدین ترتیب، نوعی نظریه تاریخ را که بالاخره جایگاه عامل «ذهنی» را به رسمیت می‌شناسد، امکان‌پذیر ساخت. آگاهی ستم‌دیدگان، تشکیلات انقلابی آنان و ابتکار سیاسی شان دیگر صرفاً - آنطور که به اصطلاح «مارکسیست‌های ارتدوکس»، کائوتسکی و پلخائف، می‌گویند - عواملی نیستند که پیشرفت تاریخی را تسریع یا کند کنند و فرجامشان از پیش، توسط «تضاد بین نیروهای تولیدی و مناسبات تولیدی» تعیین شده باشد. بر عکس، این عوامل [آگاهی... و تشکیلات... و ابتکار...] برای سیر بحران سرمایه داری به سوی رهایی اجتماعی یا به سوی بربریت نیروهای تعیین‌کننده ای هستند. از نظر روزا لوکزامبورگ، عبارت اخیر به معنی بازگشت ناممکن به گذشته نیست، به معنی «عقبگرد» به مراحل پیشین توسعه اجتماعی نیست، بلکه **بربریتی ست مدرن** که جنگ جهانی اول نمونه ای از آن را در سطح کره زمین نشان داد (و نمونه‌های بدتری که در پی آن آمد).

اندیشه لنین و نیز کائوتسکی از میراث سنگین «پیشرفت‌گرایی» و مولدگرایی بین الملل دوم، کاملاً رها نیست، اما در شماری از مسائل کلیدی، سهمی برجسته

در بینش دیالکتیکی-انتقادی پیشرفت ایفا می کند. لنین با نظریه امپریالیسم، گسترش جهانی سرمایه داری را نه به مثابه فرایندی سودمند («در تحلیل نهایی») برای رشد نیروهای مولد، بلکه قبل از هر چیز، همچون تشدید ددمنشانه ترین اشکال سلطه بر کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره، و به عنوان منشأ جنگ های هرچه نابود کننده تر (بین امپریالیست ها) می نگرد. با وام گرفتن از تعبیری که مارکس در مقاله خود در باره هند، در سال ۱۸۵۳ آورده، می توان گفت که خدای خوف انگیز بت پرستان از انسان قربانیان بی شمار می طلبد، اما از دید لنین، دیگر نمی توان آن را همچون «ابزار ناآگاه» پیشرفت تلقی کرد.

اما نظریه انقلاب مداوم تروتسکی از طریق قطع رابطه مکانیکی بین سطح نیروهای مولد و بلوغ انقلابی، و اعلام بی تردید «امتیاز عقب ماندگی» سهم بزرگی در گسست از اروپا-محوری داراست. بدین معنا که جنبش های اجتماعی-انقلابی در کشورهای پیرامونی، کمتر توسعه یافته و کمتر مدرن، بدون آنکه از تکامل تک خطی گذار کند آغاز می شود (تکامل تک خطی ای که از فئودالیسم، انقلاب بورژوازی، توسعه سرمایه داری مدرن گذر کرده، رشد نیروهای مولد را تدریجاً ای که مناسبات تولیدی دیگر نتواند آن ها را مهار کند رشد داده سرانجام به انقلاب سوسیالیستی می انجامد).

تحقیقات مارکس و انگلس در باره «کمونیسم ابتدایی» یا جامعه روستایی سنتی، پژوهش چندانی در مارکسیسم اروپایی نیافته است، به استثنای روزا لوکزامبورگ که بخش مهمی از اثر خود، تحت عنوان **مقدمه ای بر اقتصاد سیاسی** را بدان اختصاص داده است. وی در این کتاب، دو تیز را که از دیدگاه دکتترین مبنی بر تکامل تدریجی پیشرفت، کاملاً کفرآمیز است، مطرح می کند: دوره ای که مالکیت خصوصی بر آن حکمفرماست، جز پرانتزی در تاریخ بشریت نیست؛ پرانتزی که بین دو عصر بزرگ کمونیستی، یکی گذشته بدوی و دیگری آینده سوسیالیستی، قرار گرفته است. با چنین روحیه ای ست که آرزو می کند بین پرولتاریای مدرن اروپا از یک سو و خلق های کشورهای مستعمره از سوی دیگر، یعنی بین کمونیسم مدرن و کمونیسم باستانی، علیه دشمن مشترک، یعنی امپریالیسم، اتحاد برقرار شود.

اندیشمند بزرگ پرویی، بنیانگذار مارکسیسم آمریکای لاتین، **خوزه کارلوس**

**ماریاتگی**، بدون آنکه این اثر روزا لوکزامبورگ را خوانده باشد، آراء مشابهی پرورانده است. کتاب او (که هنوز چندان در اروپا شناخته شده نیست) حاوی درک عمیقاً بدیعی از «سوسیالیسم سرخ پوستان آمریکایی» ست، ناشی از تلفیق کمونیسم پرولتاریایی مدرن با سنت های جوامع اشتراکی بومی که منشأ آن ها به دوره ماقبل کریستف کلمب بر می گردد. (او خود این سنت ها را به تعبیری تقریباً غیر دقیق «کمونیسم اینکا می نامد»).

با وجود این، مهمترین تلاش در نقد مارکسیستی از ایدئولوژی پیشرفت، بی گمان، عبارت است از اثر کاملاً نوآورانه **والترینیامین**. شاید او تنها کسی باشد که صریحاً در صدد برآمده است نوعی ماتریالیسم دیالکتیک را طرح کند که از ایده ی پیشرفت به کلی بدور باشد (ر.ک. پاریس، پایتخت قرن نوزدهم). از نظر بنیامین، انقلاب «اجتناب ناپذیر» نبوده و حتی با سطح نیروهای مولا هم تعیین نمی شود: او بر عکس، انقلاب را همچون توقف یک «پیشرفت» فاجعه آمیز می فهمد که شاخص آن تکمیل روز افزون فنون نظامی بوده است و به تعبیر خودش، انقلاب یعنی خاموش کردن فتیله قبل از آنکه آتش تکنولوژی غیر قابل کنترل شود، و انفجاری به بار آورد که موجب نابودی تمدن انسانی گردد (ر.ک. کتاب «عبوریکطرفه»).

از اینجاست «بدبینی انقلابی» او، و فراخوان سرشار از نگرانی او در سال ۱۹۲۹، که جنبش کمونیستی را به تشکیل یک «سازمان بدبینی» دعوت می کرد، چرا که به تعبیر طنزآمیز او که به نحوی شگفت انگیز هشدار دهنده است: «نمی توان جز به صنایع I.G. Farben و تکامل صلح آمیز Luftwaffe اعتمادی نامحدود داشت» (ر.ک. به «سوررئالیسم»). بنیامین سهم مثبت توسعه دانش و تکنیک را به رسمیت می شناسد، اما آن را، درجا، به عنوان پیشرفت انسانی نمی پذیرد. بی آنکه توان بالقوه ی رهایی بخش تکنولوژی مدرن را نفی کند، دلواپس مهار اجتماعی آن و کنترل جامعه بر روابطش با طبیعت است. جامعه بی طبقه فردا نه تنها باید به استثمار انسان از انسان پایان دهد، بلکه با ابداع نوعیت جدیدی از کار به جای اشکال ویرانگر تکنولوژی کنونی، به استثمار از طبیعت نیز خاتمه دهد؛ نوعیتی «که نه تنها از استثمار از طبیعت بدور است، بلکه توان آن را داراست که خلاقیت های بالقوه نهفته در دل آن را شکوفا کند» (تزهایی در باره مفهوم تاریخ).



وی حاضر نیست تاریخ را به زبان پیشرفت بنویسد - خواه پیشرفت در «تمدن» باشد و خواه در «نیروهای مولد» -، بلکه تاریخ را به زبان قربانیان پیشرفت، به زبان طبقات و خلق هایی که در زیر عراده های پیروزمند فاتحان له شده اند بیان می کند. در این چشم انداز، پیشرفت در نظر او توفان شومی ست که بشریت را از بهشت ازلی دور می کند و تاریخ را به «فاجعه ای تبدیل می کند که مدام ویرانه بر ویرانه می افزاید». انقلاب، دیگر لکومتیو تاریخ نیست، بلکه بشریت با انقلاب، آژیر توقف را، پیش از آنکه قطار به اعماق دره سقوط کند، به صدا در می آورد. (ر.ک. کتاب: تزهایی در باره مفهوم تاریخ)

در رابطه با مسأله پیشرفت، داو مهمترین جنبش های اجتماعی کنونی چیست؟ از دید آنان مشخصاً یعنی مقاومت؛ مقاومت برای دفاع از محیط زیست، برای دفاع از منافع کارگران یا برخی سنت های جمعی (communautaire) علیه منطق ویرانگر «پیشرفت» سرمایه داری، تمدن صنعتی بورژوازی، توسعه افسار گسیخته ی «نیروهای مولد»، گسترش نامحدود بازار سراسری و بالخره علیه اسراف تولیدگرایانه در خدمت انباشت سود. مقاومتی که هدف از آن هم حراست از اشکال زندگی بومی ست که در زیر چرخ های سنگین مدرن سازی به نابودی تهدید می شوند و هم ممانعت از مسابقه شتابزده بشریت به سوی فاجعه.

همه جنبش های اجتماعی که با گسترش سراسری تمدن بورژوازی مدرن مخالف اند از منفع جهانشمولی دفاع نمی کنند، سهل است، هستند برخی از این جنبش ها خصلتی تاریک اندیشانه، دور از مدارا و واپسگرا دارند، مانند جریان های گوناگون مذهبی تمام خواه (که برای اعمال مقاصد خود، هیچ تردیدی در به کارگرفتن ابزارهای شوم و قهرآمیز تکنیک مدرن از خود نشان نمی دهند). بر عکس، جنبش های دیگری هستند که هدف خود را حراست از آینده ی بشریت و سهیم شدن در رهایی طبقات و اقشار اجتماعی تحت ستم قرار داده اند. این ها در اغلب موارد، جنبش هایی هستند که زنان در آن ها مشارکت انبوه دارند و حتی در مواردی در اکثریت اند، هرچند جایگاه رهبری، همچنان، توسط مردها اشغال شده است. آیا این نقش استثنایی نتیجه آن است که زنان به قلمرو زندگی و تهدیدات علیه محیط زیست حساسیت بیشتری دارند؟ یا اینکه ناشی از حاشیه ای

بودن نسبی آنان در رابطه با محورهای عمده ی تولیدی و فنی مدرنیته است؛ شاید هم صرفاً ناشی از آن باشد که زنان قربانیان اصلی زیان هایی هستند که از «پیشرفت» کاپیتالیستی به بار می آید.

منظور این جنبش ها نه این است که کل مدرنیته و تمدن صنعتی را رد کنند و نه اینکه کل آن ها را بپذیرند - و این انتخاب غیر ممکنی ست که غالباً کوشش می شود بر آنان تحمیل کنند -، بلکه منظورشان این است که دست چین و گزینشی صورت گیرد بر مبنای معیارهای اجتماعی و زیست محیطی که هیچ ربطی به «قوانین بازار» و ملزومات انباشت سرمایه و جست و جوی حد اکثر سود ندارد.

مارکسیسم می تواند به این جنبش ها فراوان یاری رساند، چنانکه بسیاری از آنان مارکسیسم را در درون مواضع و خط سیر خویش گنجانده اند و یا متقابلاً مارکسیسم خود، می تواند در مشارکت با این جنبش ها بسیار بیاموزد. به ذکر سه مثال بسنده می کنم از تجربه کشورهای «شمال» (اروپا، آمریکای شمالی) و نیز از کشورهای «جنوب» یعنی از سه قاره آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین. (از وقتی «جهان دوم» از بین رفته، دیگر «جهان سوم» معنایی ندارد).

نخستین تجربه مربوط است به جریان زیست-محیطی-سوسیالیستی (اکو-سوسیالیستی) در کشورهای سرمایه داری پیشرفته. این جریان با گسست از ایدئولوژی مولدگرایی پیشرفت - در شکل کاپیتالیستی و/یا بوروکراتیکش (به اصطلاح «سوسیالیسم واقعی») - و در مخالفت با گسترش بی نهایت شیوه تولید و مصرفی که محیط زیست را نابود می کند، پیشروترین گرایش را در جنبش طرفداران محیط زیست نمایندگی می کند و بیشترین حساسیت را نسبت به منافع کارگران و خلق های کشورهای جنوب داراست و درک می کند که «توسعه موجه» در چارچوب اقتصاد سرمایه داری بازار امکانپذیر نیست.

جنبش طرفداران محیط زیست، در مقیاس داوهای که اهمیتی فزاینده دارند، شاهد چهار مرحله بوده است: (۱) حفاظت از مناظر طبیعی و انواع حیواناتی که موجودیتشان تهدید می شود. (معروف به «اکولوژی سگ آبی»؛ (۲) جست و جوی منابع انرژی قابل تجدید؛ (۳) مبارزه با آلودگی محیط زیست (هوا، آب، خاک، اقیانوسها)؛ (۴) مبارزه با خطر فاجعه زیست - محیطی فراگیر (هسته ای، نابودی لایه ی اوزون).

اندیشه اگو - سوسیالیست ها بر دو استدلال مستحکم قرار دارد: الف) شیوه تولید و مصرف در کشورهای سرمایه داری پیشرفته که بر پایه ی منطق انباشت نامحدود (سرمایه، سود و کالا) اتلاف منابع طبیعی، مصرف افراطی و تجملی و نابودی پرشتاب محیط زیست قرار گرفته، به هیچ رو نمی تواند به سراسر سیاره ی زمین گسترش یابد و گرنه بحران زیست - محیطی عظیمی به بار خواهد آمد. لذا این شیوه تولید و مصرف لزوماً بر حفظ نابرابری فاحش بین شمال و جنوب و هرچه وخیم تر کردن آن استوار است. در هر حال، ادامه ی «پیشرفت» کاپیتالیستی و گسترش تمدنی که بر اقتصاد بازار بنا شده است - حتی در همین شکل خشونت آمیز و نابرابر - در کوتاه مدت یا در میان مدت، (بی آنکه بتوان پیش بینی دقیقی کرد) حتی ادامه زندگی نوع انسانی را مستقیماً تهدید می کند.

ضعف عمده برخی از جنبش های طرفدار محیط زیست این بوده است که پیوند لازم بین مولد گرایی و سرمایه داری را نادیده گرفته اند که خود به این توهم می انجامد که گویا نوعی «سرمایه داری تر و تمیز» وجود دارد یا آنکه برخی اصلاحات (مثلاً مالیات محیط زیست) می تواند «زیاده روی» های آن را مهار کند. برخی هم تقلید از مولد گرایی غربی توسط اقتصاد های ارشادی را بهانه قرار داده، سرمایه داری و «سوسیالیسم» را دو رویه يك سکه دانسته اند. این البته استدلالی ست که با فروپاشی به اصطلاح «سوسیالیسم واقعی» از رونق افتاده است.

تن ندادن به این دام هاست که برتری جریان اگو - سوسیالیست ها را نشان می دهد. آن ها با جذب دستاوردهای اساسی مارکسیسم - در عین رها شدن از زواید مولدگرایانه آن - درك کرده اند که منطق بازار و سود (و نیز قدرت پرستی تکنو - بوروکرات های رژیم های مرحوم «دموکراتیک خلقی») با ملزومات زیست - محیطی خوانایی ندارد. نوعی سازماندهی مجدد مجموعه شیوه تولید و مصرف ضروری ست که بر معیارهای خارج از بازار یعنی نیازهای واقعی اهالی (و نه لزوماً کسانی که «اعتبار دارند») و حفاظت از محیط زیست استوار باشد، به عبارت دیگر، يك اقتصاد انتقال به سوسیالیسم، که در محیط اجتماعی و طبیعی «مجدداً جفت و جور» (به تعبیر مشهور کارل پولانی) شده باشد، زیرا بر گزینش دموکراتیک ترجیح ها و سرمایه گذاری های خود اهالی استوار است - و نه

«قوانین بازار» یا دفتر سیاسی ای که خود را عقل کل می داند. انتقالی که راه را بر یک شیوه زندگی بدیل و بر تمدنی نوین بگشاید فراتر از حاکمیت پول و عادت های مصرف که با تبلیغات مصنوعی پرزرق و برق ایجاد شده و فراتر از تولید بی حد و حصر کالاهایی که به محیط زیست ضرر می رساند (مثلاً اتومبیل شخصی!).  
اوتوپی؟ معنی لغوی اش البته «ناکجا آباد» است. اما اگر این سخن هگل را باور نداریم که «هرچه عقلانی ست واقعیت دارد و هرچه واقعیت دارد، عقلانی ست»، چگونه می توان بدون توسل به اوتوپی ها به عقلانیت قائم بذات (substantiel) اندیشید؟ شرطش این است که اوتوپی ها بر تضادهای واقعیت و بر جنبش های اجتماعی واقعی بنا شده باشند. چنین است وضعیت اکو-سوسیالیسم که یک استراتژی اتحاد بین «سرخ ها» و «سبزها» - یعنی جنبش کارگری و اکولوژی -، و همبستگی با ستمدیدگان و استثمار شدگان جنوب را پیشنهاد می کند.

خطاست اگر تصور کنیم که مسائل زیست-محیطی صرفاً به کشورهای شمال مربوط می شود و امری ست تجملی برای کشورهای ثروتمند. در کشورهای سرمایه داری پیرامونی - یعنی «جنوب» -، جنبش های اجتماعی در بعد زیست - محیطی هرچه بیشتر گسترش می یابند.

این جنبش ها در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین در مقابل وخامت و خامت فزایندهء معضلات زیست-محیطی که نتیجه سیاست عامدانهء کشورهای امپریالیستی در «صدور آلودگی» است، واکنش نشان می دهد. این سیاست با یک «توجیه» اقتصادی نیز همراه است، توجیهی که از دید اقتصاد کاپیتالیستی بازار غیر قابل رد است و اخیراً یکی از کارشناسان برجسته بانک جهانی، به نام لورنس سومرس آن را چنین فرموله کرده است: فقرا ارزانتر اند! و اینک عین عبارت او: «برای سنجش هزینه های آلودگی مضر به بهداشت، باید بازدهی هایی را ملاک قرار داد که در نتیجه بیماری و مرگ و میر فراوان از دست می روند. از این دیدگاه، آن میزان از آلودگی که برای بهداشت زیانبار است، باید در کشوری عملی شود که کم ترین هزینه را بطلبد، یعنی کشوری که دستمزدها در پایین ترین حد است». (۷) بیانی وقیح که منطق سرمایه ی جهانی شده را بسیار بهتر از گفتار تسکین دهنده ای که مؤسسات مالی بین المللی در باره «توسعه» می بافند، بر ملا

می کند.

اینجاست که می بینیم در کشورهای جنوب، جنبش هایی سر بلند می کنند که ژ. مارتینز آلیه آن ها را «اکولوژی فقرا» و یا «نئو نارودنیسم اکولوژیک» می نامد، یعنی بسیج توده ای برای دفاع از کشاورزی دهقانی و دسترسی اهالی به منابع طبیعی که در نتیجه گسترش تجاوزگرانه بازار (یا دولت) به نابودی تهدید می شود؛ همچنین بسیج توده ای جهت مبارزه با تخریب مستقیم زیست-محیطی کنونی که ناشی از مبادله نابرابر، صنعتی کردن کشور از طریق وابستگی و توسعه سرمایه داری («کشاورزی سوداگرانه» agro-business) در روستاهاست. غالباً این جنبش ها خود را اکولوژیست تعریف نمی کنند ولی مبارزه ی آنان از يك بعد تعیین کننده زیست-محیطی برخوردار است. در چندین کشور جنوب، به ویژه در آمریکای لاتین، یکی از فعال ترین نیروها جریانی ست متشکل از مبارزان مسیحی که با الهام از الاهیات رهایی بخش به وجود آمده اند. ضمناً بگوییم که بر خلاف آنچه در سخنرانی دوستان فردریک جیمسون آمده، این جریان هیچ ربطی به بنیادگرایی ندارد (۸).

بدیهی ست که این جنبش ها با بهبودی که در نتیجه پیشرفت فنی در اوضاع پدید می آید مخالف نیستند؛ بر عکس، مطالبه برق، آب لوله کشی، ساختن کانال های فاضل آب و تعدد مراکز درمانی جایگاه مهمی در فهرست خواست های آنان داراست. آنچه آن ها نمی توانند بپذیرند آلوده کردن و نابودی محیط طبیعی ست به نام «قانون بازار» و ملزومات «گسترش» سرمایه دارانه.

یکی از رهبران جنبش دهقانی پرو، هوگو بلانکو، طی نوشته ای که اخیراً منتشر کرده معنای این «اکولوژی فقرا» را چنین شرح می دهد: «مدافعان محیط زیست یا طرفداران محافظت از آن، در نگاه اول، از نوع آدم های خوش قلب و تا حدی خل به چشم می آیند که مهم ترین هدفشان در زندگی این است که از نابودی بالن های آبی رنگ یا خرس های هیمالیا جلوگیری کنند. در حالی که عامه مردم، گرفتاری های دیگری دارند که ذهنشان را مشغول کند مانند اینکه نان روزانه شان را چگونه به دست آورند. (...) با وجود این، در پرو، شمار زیادی از مردم هستند که مدافع محیط زیست اند. البته اگر به آن ها گفته شود «شما اکولوژیست هستید»، احتمالاً پاسخ خواهند داد «اکولوژیست خواهرته»، اما آیا اهالی شهر ایلو

و روستاهای اطراف آن که بر ضد آلودگی ناشی از فعالیت شرکت سهامی مس در پروی جنوبی (Southern Peru Copper Corporation) مبارزه می کنند، مدافع محیط زیست نیستند؟ (...) و آیا مردم مناطق آمازون که حاضر اند در دفاع از جنگل ها و در ممانعت از غارت آن ها بمیرند، و همچنین اهالی شهر لیما، زمانی که بر ضد آلودگی آب ها اعتراض می کنند، کاملاً طرفدار محیط زیست نیستند؟ (۹)

در بین جلوه های بی شمار «اکولوژی فقرا» به جنبشی می توان اشاره کرد که به لحاظ برد اجتماعی و زیست-محیطی، محلی و جهانی بودن، سرخ و سبز بودنش نمونه به حساب می آید: یعنی جنبش چیکومندس و اتحادیه خلاق های جنگل برای دفاع از مناطق آمازونی برزیل که با اقدامات ویرانگرانه مالکان بزرگ ارضی و کشاورزی سوداگرانه چند ملیتی مبارزه می کند.

برخی از مراحل مهم این درگیری را به اختصار یادآوری می کنیم. چیکومندس، که مبارز جنبش سندیکایی، وابسته به مرکز واحد کارگران و هوادار جنبش نوین سوسیالیستی ست که حزب کارگران برزیل آن را نمایندگی می کند، در آغاز دهه هشتاد، دهقانانی که معاش خود را از طریق جمع آوری کائوچو تأمین می کنند بسیج کرد تا به مصادره زمین ها بپردازند و در برابر مالکان بزرگ ارضی به پا خیزند، مالکانی که بلدوزرهای خود را به جنگل ها می فرستند تا آن را با قطع درختان به چراگاه تبدیل کنند. در مرحله دوم، وی توانست دهقانان، کارگران کشاورزی، جمع آوری کنندگان کائوچو، فعالین سندیکاها و قبایل بومی را در اتحاد خلاق های جنگل گردآورد و در این راه از تشکل های پایه ای کلیساها نیز کمک گرفت. این اتحاد توانست تلاش های متعددی را که به منظور نابودی جنگل ها صورت می گرفت با شکست رو به رو کند. پژواک بین المللی این اقدامات موجب شد که در سال ۱۹۸۷ به وی جایزه جهانی محیط زیست تعلق گیرد، اما طولی نکشید که در دسامبر ۱۹۸۸ به دست مزدورانی که توسط مالکان بزرگ ارضی اجیر شده بودند، ترور شد و تاوان فعالیت های خود را چه گران پرداخت.

این جنبش با پیوند بین سوسیالیسم و اکولوژی، بین مبارزات دهقانان و بومیان، بین ادامه حیات جمعیت های محلی و دفاع از یک هدف جهانی (یعنی حراست از آخرین جنگل بزرگ استوایی)، می تواند سرمشقی برای بسیج های

توده ای آینده در «جنوب» باشد

در ارتباط با «اکولوژی فقرا» در کشورهای سه قاره (آسیا، آفریقا، آمریکای لاتین)، گاه با جنبشهایی از نوع دیگر متعلق به جمعیت های فقیر برخورد می کنیم که با «مدرن سازی» و توسعه طلبی جهانی رو در رو هستند، یعنی جنبش های اجتماعی ملهم از سنت های اشتراکی، که با آثار ویرانگر «پیشرفت» سرمایه دارانه مبارزه می کنند. مثال زنده ای که به نحوی چشمگیر، این ابتکارات توده ای را تجسم می بخشد همانا جنبش زاپاتیست های مکزیک است که از جماعت های بومی مایا در ایالت چیپاس سر بر آورده است. E.Z.L.N. (ارتش زاپاتیستی برای آزادی ملی) محصول موفق ست از «آمیزش فرهنگی» بین مارکسیسم آمریکای لاتینی («گواریست»)، الاهیات رهایی بخش و حافظه جمعی انقلاب مکزیک (امیلیانو زاپاتا) و سنت های اشتراکی بومی که از ابتدا همچون جنبشی توده ای و با ریشه های عمیق در بین مردمان فقیر روستایی چیپاس پدید آمده است.

ارتش زاپاتیستی ابتدا، اکتبر ۱۹۹۲، همزمان با پانصدمین سال «اکتشاف قاره آمریکا» را برای دست زدن به قیام پیش بینی کرده بود. با انتخاب این مناسبت بسیار سمبولیک، این ارتش خود را تجسم پنج قرن مقاومت بومیان در برابر کشورگشایی و «تمدن غرب» و نیز نماینده سنت های اجتماعی و فرهنگی بومیان اعلام می کرد که به دست تجاوزگران اروپایی نابود یا به عقب رانده شده است. سرانجام، به دلیل آنکه آمادگی لازم وجود نداشت، زمان قیام را به ژانویه ۱۹۹۴، یعنی همزمان با به اجرا درآمدن معاهده NAFTA بین مکزیک و ایالات متحده، موکول کردند. منطق این معاهده را همگان می دانند: رفم های نئولیبرالی، بازار با درهای باز، نابودکردن/خیدوس ها (ejidos) (یعنی تعاونی هایی که توسط انقلاب مکزیک بر پا شده بود) و به ویژه نابود کردن برنامه میلیپا (milpa)، (یعنی کشت ذرت، که پایه زندگی هزار ساله خلق های بومی بوده است) برای آنکه به جای آن، ذرت شمال آمریکا را وارد کنند که ارزان تر تمام می شود ( زیرا قرار است دولت آمریکا سوبسید سنگینی برای این کار پردازد).

نتیجه این سیاست «درهای باز» و «مدرن سازی» عبارت بود از نابودی کامل جوامع دهقانی، به خصوص بومی، که اعضای آن مدام بر حجم پرولتاریای فرودست شهرها و توده های فلاکت زده ای که از صدقه سر... کمک غذایی آمریکا

زنده می مانند، افزوده می شود. مگر آن که مانند بومیان و دهقانان پرویی، کلمبیایی و بولیویایی تصمیم بگیرند که از سرِ نومیدی، به جای ذرت، کوکا (کوکایین) بکارند... پیشرفت ادامه دارد!

زاپاتیست ها با حمله به معاهده NAFTA نه تنها خشم و نگرانی دولت مکزیک، بلکه خشم ایالات متحده و به اصطلاح، «جامعه مالی بین المللی» را نیز برانگیختند. بر کسی پوشیده نیست که بانک های آمریکای شمالی بر مقامات مکزیک فشار وارد آورده اند که هرچه زودتر کسانی را که در راه مدرن سازی مانع ایجاد می کنند از میان بردارد.

جنبش زاپاتیستی که نه خواستار «کسب قدرت»، بلکه در پی برانگیختن خیزش و وحدت نیروهای مردمی و ضد امپریالیست مکزیک است، مجموعه ای از خواست های دموکراتیک، اجتماعی و زیست - محیطی رادیکال (حراست از جنگل لاکاندون) را مطرح کرده، در حالی که حکومت مکزیک بین مذاکره و سرکوب نظامی مردد است. ارتش زاپاتیستی با سبک نوین سیاسی اش، با طنز و تمسخری که در اعلامیه هایش دیده می شود (و غالباً به قلم «فرمانده مارکوس» مشهور نوشته شده)، با پژواکی که نام امیلیانو زاپاتا در حافظه جمعی دارد، اذهان بسیاری را نه فقط در مکزیک و آمریکای لاتین، بلکه در کشورهای «صنعتی مادر» نیز تکان داده است. به اعتبار همین محبوبیت توده ای - و نه توازن قوای نظامی غیر موجود - است که زاپاتیسم توانسته تا کنون در برابر مقامات مکزیک و حامیان آمریکای شمالی آنان مقاومت کند.

در شکل بندی سه جنبش یاد شده: جنبش اکو - سوسیالیستی شمال، اتحاد خلق های جنگل آمازون، که چیکو مندس بنیانگذار آن بود، و ارتش زاپاتیستی، مارکسیسم عنصری ست که نمی توان آن را نادیده گرفت. مارکسیسم که از ایدئولوژی تک خطی پیشرفت، از پرستش غیر انتقادی «نیروهای مولد» و از اروپا - محوری رها شده باشد، در مبارزات رهایی بخش قرن ۲۱ حضور خواهد داشت.

ترجمه تراب حق شناس

**یادداشت:**



Michael Löwy جامعه شناس و مدیر پژوهش در CNRS (مرکز ملی

تحقیقات علمی)، دارای آثاری متنوع از جمله:

- La théorie de la révolution chez le jeune Marx, Paris, Maspéro, 1972. Réédition Editions Sociales, 1997.

- On Changing the World. Essays in Political Philosophy, from Karl Marx to Walter Benjamin, New Jersey/Londre, Humanities Press, 1993.

- The War of Gods. Religion and Politics in Latin America, Londre, Verso Books, 1996.

- La pensée de Che Guevara. Un humaniste révolutionnaire, Paris Maspéro, 1970. Réédition Ed. Syllepse, 1997.

### پاورقی‌ها:

1- K. Marx, "The British Rule in India", in **On Colonialism**, Moscow, Foreign Language Publishing House, pp. 33, 39.

2- K. Marx, "The Future Results of the British Rule in India", **On Colonialism**, p. 90.

۳- این تحلیل از نظر مارکس در باره «دیالکتیک پیشرفت»، تا حد زیادی مأخوذ است از کتاب اخیر آکس کالینیکوس: «تئوری‌ها و روایت‌ها - تأملاتی در باره فلسفه تاریخ»

Alex Callinicos, **Theories and Narratives. Reflections on the Philosophy of History**, Cambridge, Polity Press, pp. 151-165,

هرچند نتایج تحلیل‌های من با او یکی نیست.

4- E.P. Thompson, "History Lessons" in "Powers and Names", **London Review of Books**, 23.1.1986, p. 10.

5- F. Jameson, **Postmodernism, or the Cultural Logic of Late Capitalism**, London, Verso, 1991, p. 47.

6- K. Marx, **Le Capital**, trad. Joseph Roy, Paris, Editions Sociales, tome 1, pages 360-61.

7- Cf. "Let them eat pollution", **The Economist**, 8 février 1992.

8- J. Martinez Alier, "Political Ecology, Distributional Conflicts, and Economic Incommensurability", **New Left Review**, n° 211, mai- juin 1995, pp. 83-84.

۹- مقاله مندرج در روزنامه **لاریپوبلیکا**، لیما، ۶ آوریل ۱۹۹۱ (به نقل از  
مارتینز آلیه، همان مأخذ، ص. ۷۴).